

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

مصلحتی تو ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

۹۲۸

برنامه

گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۵ / ۱۹

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۲۸، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

سنگِ مزن بر طرفِ کارگه شیشه‌گری
زخمِ مزن بر جگرِ خسته خسته‌جگری

بر دلِ من زن همه را، زانکه دریغ است و غبین
زخمِ تو و سنگِ تو بر سینه و جانِ دگری

باز رهان جمله اسیرانِ جفا را جزِ من
تا به جفا هم نکنی در جزِ بنده نظری

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم
نی به وفا، نی به جفا، بی‌تو مبادم سفری

چونکه خیالت نبود آمده در چشمِ کسی
چشمِ بزِ کشته بود تیره و خیره‌نگری

پیش ز زندانِ جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفرِ صعب نگر ره ز علی تا به ثری

لطفِ تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری

گفتم: ای جانِ خبر، بی تو خبر را چه کنم؟
بهرِ خبر خود که رود از تو؟ مگر بی خبری

چون ز گفت باده کشم، بی خبر و مست و خوشم
بی خطر و خوفِ کسی، بی شر و شورِ بشری

گفت به گوشم سخنان، چون سخنِ راه زنان
بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره سری

قصّه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی
گر ننماید کرمش این شبِ ما را سحری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

سنگ مزن بر طرفِ کارگه شیشه‌گری

زخم مزن بر جگر خسته خسته جگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

[از زبان انسانی که دلش می‌خواهد همانیدگی‌ها را بپردازد خطاب به خدا و زندگی می‌گوید: خدایا] همانیدگی‌های انسانی را که با چیزها هم‌هویت شده و هنوز هم می‌خواهد همانیده بشود نشانه مگیر و بر آن‌ها سنگ نینداز. [اگر هر همانیدگی را یک شیشه درنظر بگیریم چنین انسانی مانند یک کارگاه شیشه‌گری و پر از مکر و دغل‌های من‌ذهنی است یعنی دائماً می‌تواند بشکند و برنجد.] خدایا بر جگر زخمی انسان مانده در ذهن که خسته از همانش با چیزهاست اما هنوز خوشبختی را در داشتن آن‌ها می‌بیند و قدر زخم تو را نمی‌داند، زخم مزن.

بر دل من زن همه را، زآنکه دریغ است و غبین

زخم تو و سنگ تو بر سینه و جان دگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

غبین: زیان‌دیده، مغبون

خدایا، [به‌جای آن انسان‌ها] همانیدگی‌های مرکز مرا نشانه بگیر و بر آن‌ها سنگ بزن. زیرا این سنگ تو و زخم تو حیف است که به انسان همانیده دیگری بخورد که در خواب ذهن است و قصد بیدار شدن ندارد و اگر بر من نخورد مغبونیت و زیان‌کاری بزرگی نصیبم می‌شود. [مولانا با این دو بیت بیان می‌دارد بهتر است انسان دارای من‌ذهنی به‌طور داوطلبانه خواهان تیرهای قضا شود تا با برخورد آن‌ها و ایجاد درد هشیارانه، به وجود همانیدگی‌هایش آگاه شده و آن‌ها را از مرکزش پاک کند. درغیراین‌صورت مانند کارخانه‌ای از شیشه‌های هم‌هویتی شده، و تمام رنجش‌ها، مکرها و توقعات من‌ذهنی زندگی‌اش را فلج خواهد کرد.]

باز رهان جمله اسیران جفا را جز من

تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

خدایا، به انسان‌های اسیر جفا که به زندگی وفادار نبوده و از جنس جسم هستند و دوست ندارند تیر قضا به همانیدگی‌شان بخورد، تیر زن. آن‌ها را از درد فعلی‌شان باز رهان و تسکین بده. فقط به همانیدگی من که به تو آگاهم تیر بزن. حتی اگر جفا و کم‌لطفی هم می‌کنی فقط به

من نظر کن نه به دیگری. [به عبارت دیگر نظر مثبت و عنایت خداوند به کسی عطا می شود که هشیارانه دنبال تیر جفای او باشد، زیرا تیر جفای زندگی جفای انسانی را نشان می دهد که هنوز از جنس خدا نشده است. با آن تیر، همانیدگی ها از مرکز پاک شده و سپس قضا و کن فکان، خودش سپر انسان می شود. بدین ترتیب از ارتعاش انسان های زنده شده به خدا، انسان های اسیر جفا و زیر درد نیز متوجه می شوند باید همانیدگی را رها کنند.]

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم

نی به وفا، نی به جفا، بی تو مبادم سفری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

خدایا، من، هم به وفا با تو خوشم یعنی هنگامی که خودت را نشانم می دهی و با فضاگشایی شاد و آرام و از جنس تو می شوم؛ و هم به جفایت یعنی وقتی به ظاهر با قضا و کن فکانت به من جفا می کنی اما در باطن به من می فهمانی که یک همانیدگی در مرکز دارم و باید ریاضت بکشم تا از مرکز پاک شود. پس چه وفا کنی، چه جفا کنی [که تو بهتر می دانی و من نمی دانم]، بدون تو نمی خواهم و نمی توانم به هیچ سفری بروم.

چونکه خیالت نبُود آمده در چشم کسی

چشم بز کشته بُود تیره و خیره نگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

کُشته: مُرده، ذبح شده

خیره نگر: کسی که به نقطه یی نظر دوزد و به جای دیگر ننگرد؛ حیران

وقتی خیال تو ای خدا به صورت فضای گشوده شده در مرکز انسانی نباشد به طوری که چشم عدم او باز نشود، چشم جسمی اش که از طریق همانیدگی ها می بیند مانند چشم بز کشته شده است که به ظاهر خیره نگاه می کند اما چیزی نمی بیند و از آن نگاه نفعی عایدش نمی شود [و نمی بیند که امتداد خداوند است و باید هشیارانه به او زنده شود. نمی بیند که دیدن بر حسب همانیدگی و هشیاری جسمی چقدر مضر است.]

پیش ز زندانِ جهان با تو بُدم من همگی کاش بر این دامگهم هیچ نبودی گذری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

خدایا، پیش از حبس شدن در زندان این جهان و افتادن در دام همانیدگی‌هایش من تماماً با تو و از جنس تو بودم. ای کاش از این دامگاه عبور نمی‌کردم و اشتباهِ ماندن در زندان همانیدگی‌ها را ادامه نمی‌دادم.

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم این سفرِ صعب نگر ره ز علی تا به ثری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

ز علی تا به ثری: از افلاک تا خاک

زمانی که پیش زندگی بودم و هنوز هشیاری‌ام از اصل خود جدا نشده بود چقدر گفتم که این‌جا حالم خوب است چون پیش زندگی هستم و دلم نمی‌خواهد به این سفر مشکل بروم و از بالاترین مقام یعنی وحدت با زندگی به پایین‌ترین مرتبه هشیاری که همان من‌ذهنی است سقوط کنم.

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مَرَم بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

لطف تو هشیاری جسمی مرا فریب داد و گفت برو و رَم نکن یعنی عقب نکش، زیرا کرم، بخشش، لطف و حمایت من در این سفر همراه توست و من از تو مراقبت می‌کنم. بدان که تو از جنس خود من هستی بنابراین خطری برایت پیش نخواهد آمد [مولانا در این بیت ضرورت توکل به خدا و زندگی و پرهیز از ترس در مسیر تبدیل شدن به خدا را یادآوری می‌کند].

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی باز بیایی به وطن باخبری، پرهیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

فُرجه کردن: تفرّج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، وقتی وارد جهان ذهن که جهان غریبی است شوی و

فرصت تماشای عالم مکان و لامکان را پیدا کنی از جنس ذهن شده و با چیزها همانیده می‌شوی. بعد که با فضاگشایی از ذهن خارج شده و وارد شهر یکتایی شوی در این همانیدن و آزاد شدن مدام، پخته می‌شوی. بدین ترتیب دوباره به وطن که فضای یکتایی است یعنی پیش خدا برمی‌گردی و این بار، هم از اسرار زندگی خبر پیدا می‌کنی و هم پر از هنرها و فضیلت‌های حضور می‌شوی و زندگی اسرارش را از طریق مرکز تو به جهان پخش می‌نماید.

گفتم: ای جانِ خبر، بی‌تو خبر را چه کنم؟

بهرِ خبر خود که رود از تو؟ مگر بی‌خبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

[از قول انسان می‌گوید:] به خدا گفتم: ای اصلِ خبر من می‌دانم که تو جانِ خبر هستی. بدون تو، من خبری را که ذهن می‌سازد چکار می‌خواهم بکنم؟ برای خبر ذهنی چه کسی از تو جدا می‌شود؟ مگر کسی که بی‌خبر از تو و مشغول ذهنش باشد و فضا را باز نکند و از مرکز عدم و آفرینندگی آن به دور باشد.

چون ز کَفَت باده گشتم، بی‌خبر و مست و خوشم

بی‌خطر و خوفِ کسی، بی‌شر و شورِ بشری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

خدایا، من اگر از دست تو باده یکتایی و شراب ایزدی بگیرم و دم تو با فضاگشایی‌ام نصیبم شود، دیگر از خبر بیرونی و ذهنی بی‌خبرم و مست و شاد از بودن با تو هستم. در چنین حالتی هیچ خطری مرا تهدید نمی‌کند و از هیچ‌کس نمی‌ترسم. خراب‌کاریِ من ذهنی خودم و من‌های ذهنی دیگر هم روی من اثر ندارد چون فضای گشوده‌شده و مرکز عدم را نمی‌توان تهدید یا مختل کرد.

گفت به گوشم سخنان، چون سخنِ راه‌زنان

بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره‌سری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

از سر بُردن: بیهوش کردن، فریب دادن

خداوند به گوش من سخنانی گفت مانند سخن راه‌زنان یا کسانی که انسان را فریب می‌دهند. [او گفت که اگر فضاگشایی کنم هشیارانه به اسرار زندگی پی می‌برم.] من هم از سخنان او مست و

بی‌هوش شدم و آن سری را که بتوانم با آن در ذهن بمانم و فکر کنم، از دست دادم. [مادامی که انسان مست خدا باشد خیره‌سری او مثبت و سازنده است اما اگر مست من‌ذهنی باشد این خیره‌سری منفی و مخرب خواهد بود.]

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی
گر ننماید کرمش این شبِ ما را سحری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

قصه بی‌مرادی‌های انسان در راه زنده شدن به خدا خیلی طول کشیده و دراز است. قرار بوده ما به خدا زنده شویم، اما وقتی به این جهان آمديم اسیر همانیدگی‌ها شدیم و این تبدیل طول کشید. تنها چاره این است که کرم و لطف خدا شب دراز ذهن ما را چه به‌صورت فردی و چه جمعی سحر کند و با فضاگشایی و آگاهی از مکر و دغل من‌ذهنی، آفتاب زندگی از مرکزمان طلوع نماید.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۲۸

گر ز جبرش آگهی، زاریت کو؟

بینش زنجیرِ جباریت کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۰)

اگر تو واقعاً از قانون جبر خداوند آگاهی [که باید به او زنده شده و هشیاری‌ات از ذهن آزاد گردد، خداوند مرتب به مرکز همانی‌دهات حمله می‌کند و تو باید فضا را بگشایی] پس چرا زاری و احساس عجز نمی‌کنی و به‌صورت «من» بلند می‌شوی؟ چرا نمی‌بینی که در زنجیر همانی‌دهی‌ها اسیر شده‌ای و با من‌ذهنی نمی‌توانی کاری بکنی؟

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟

کی اسیرِ حبس، آزادی کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱)

به‌عنوان مثال کسی که به زنجیر بسته شده باشد، چگونه شادی سر دهد؟ و کسی که به زندان و حبس افتاده کی می‌تواند احساس آزادی کند؟ [به‌عبارت دیگر من نباید به شادی و خوشی‌های من‌ذهنی قانع باشم و با وجود این‌که هشیاری‌ام در ذهن اسیر همانی‌دهی‌هاست ادعای آزادی بکنم].

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند

بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

مثلاً اگر تو خود را در حالتی می‌بینی که دست و پایت را بسته‌اند و مأموران شاه که در اینجا نماد همانی‌دهی‌ها هستند بر تو مسلط شده و اجازه فکر و عمل درست را نمی‌دهند... [ادامه در بیت بعد]

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان

زانکه نبود طبع و خوی عاجز، آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

حال که چنین است پس تو خودنمایی نکن و بر مردم ناتوان که هنوز من‌ذهنی دارند زور نگو،

امر و نهی نکن و تمرکزت روی خودت باشد؛ چراکه طبع و سرشت عاجزان سلطه‌جویی و کنترل دیگران نیست.

چون تو جبرِ او نمی‌بینی، مگو

ور همی بینی، نشان دید کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۴)

اگر تو من‌ذهنی داری و زیر سلطه ذهن، جبر خدا را نمی‌بینی «که باید همانیدگی‌ها را بشناسی و بیندازی و مرکزت را عدم کنی» پس بیهوده از آن دم‌مزن؛ ولی اگر واقعا اجبار خدا را در عدم کردن و انداختن همانیدگی‌ها می‌بینی علامت و نشان آن در تو کدام است؟

در هر آن کاری که میل است بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵)

در هر کاری که مطابق خواسته‌های من‌ذهنی توست و با آن همانیده بوده و می‌خواهی آن را داشته باشی تو فکر می‌کنی قدرت کافی را در به‌دست آوردنش داری.

در هر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی، کین از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶)

ولی نسبت به هر کاری که بدان تمایل نداری، مثل فضاگشایی، پرهیز کردن و انداختن همانیدگی‌ها، تو در آن کار خود را جبری نشان می‌دهی و می‌گویی من نمی‌توانم وضعیتم را عوض کنم و این کار خداست. [ما در این لحظه به حرف من‌ذهنی خود گوش کرده، فضا را نمی‌گشاییم، درد ایجاد می‌کنیم و آن را به خدا نسبت می‌دهیم.]

انبیا در کار دنیا جبری‌اند

کافران در کار عقیبی جبری‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۷)

پیامبران، کسانی که از فضای گشوده‌شده پیغام می‌آورند و خرد زندگی به فکر و عملشان می‌ریزد، در کارهای مربوط به این جهان مثل همانیده شدن با چیزها و آدم‌ها و در مرکز قرار

دادن آن‌ها جبری هستند و علاقه‌ای به این کارها ندارند؛ ولی کافران، من‌های ذهنی در امور مربوط به آخرت یعنی فضاگشایی جبری هستند، آن‌ها هیچ موقع فضا را نمی‌گشایند و مرکز همانیده و هشپاری جسمی را ادامه می‌دهند.

انبیا را کارِ عقیبِ اختیار جاهلان را کارِ دنیا اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۸)

پیامبران کارهای مربوط به آخرت را انتخاب می‌کنند یعنی مرتب فضاگشایی کرده، فکر و عمل فضای گشوده‌شده را انتخاب می‌کنند، اما جاهلان، دائماً فضا بندی می‌کنند و به دنبال کارهایی می‌روند که ذهنشان نشان می‌دهد.

زانکه هر مرغی به سویِ جنسِ خویش می‌پرد او در پس و جان، پیش پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۹)

زیرا هر پرنده‌ای به سوی جنس خودش می‌پرد و جانش پیشاپیش به سوی او می‌رود. [به عبارت دیگر اگر کسی فضا را باز کند به سوی زندگی و انسان‌های زنده شده به خدا می‌رود و اگر کسی فضا را ببندد مرغ جانش به سوی دنیا می‌رود و در سبب‌سازی ذهن می‌افتد.]

کافران چون جنسِ سَجینِ آمدند سَجینِ دنیا را خوش‌آیینِ آمدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۰)

سَجین: زندان

خوش‌آیین آمدن: چیزی را با روی خوش و رضایت کامل پذیرفتن

کافران، من‌های ذهنی چون هم‌جنس زندان ذهن و همانیدگی هستند بنابراین زندان دنیا را دوست دارند و فکر می‌کنند جبری هستند و باید در ذهن بمانند.

(قرآن کریم، سوره مطففین (۸۳)، آیه ۷)

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ»

«آگاه باشید که اعمال بدکاران [همانیدگان] مکتوب در سَجین [زندان ذهن] است.»

انبیا چون جنسِ علیین بُدند سوی علیین جان و دل شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۴۱)

اما پیامبران، انسان‌های فضاگشا چون از جنس فضای گشوده‌شده، از جنس خدا هستند بنابراین به درجه‌ای که فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایند از جنس ذات خود شده و به‌سوی خدا می‌روند.

(قرآن کریم، سوره مطففین (۸۳)، آیه ۱۸)

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيَيْنَ»

«حقا، که اعمال نیکان [انسان‌های فضاگشا] در علیین [فضای گشوده‌شده] مکتوب است.»

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

قوه اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که در اطراف هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضا را باز کند و مالک نفس خود بوده و القائات ذهن رویش اثر ندارد و بیرون از جبر من‌ذهنی‌ست و هشیاری نظر داشته و زیر کنترل و اداره قضا و کن‌فکان قرار دارد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

اگر قدرت پرهیز، خویش‌نماری نداری و در معرض القائات ذهنی هستی آگاه باش، ابزارهای من‌ذهنی را از خود دور کن، اختیار و انتخابت را کنار بگذار. [مرتب مطابق گفته‌های بزرگی مثل مولانا عمل کن تا پیشرفت کرده، دردهایت را بیندازی و به‌منظور زندگی از آمدن به این جهان بررسی.]

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنّ افزونی ست و کَلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و سود بیش‌تر است، اما درواقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیش‌تر می‌باشد. [چراکه خداوند همانیدگی‌ها را از انسان می‌گیرد تا او متوجه شود که باید مرکزش را از همانیدگی‌ها پاک کرده و خدا را در مرکزش بگذارد.]

از ترازو کم کنی من کم کنم تا تو با من روشنی من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] اگر از ترازوی عدم و فضای گشوده‌شده کم کنی یعنی فضا را ببندی و نگذاری روی تو تاثیر بگذارم، من نیز از بهره رحمت، خرد و برکاتم کم می‌کنم، بنابراین میزان هشیاری حضور کم شده و زندگی‌ات خراب‌تر می‌گردد. و مادام‌که تو از طریق فضای گشوده‌شده با من صاف و روشنی، من نیز با تو صاف و روشن خواهم بود و به تو شادی، خرد و عشق می‌بخشم.

ور ز دست دیو، خاتم را بُرد پادشاهی فوت شد، بخت بُمرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱)

خاتم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.

اما اگر دیو من‌ذهنی انگشتر هشیاری حضور و مرکز عدم را از دست برباید و به‌طور کامل اختیارت را به دست گیرد و تو با ذهن بدون ناظر زندگی کنی و برطبق سبب‌سازی‌های ذهنت فکر و عمل نمایی پس پادشاهی‌ات از دست می‌رود و دیگر تو پادشاه جهان درون و بیرون نیستی، اقبال محو می‌گردد و برای اتفاقات بد خواهد افتاد.

بعد از آن یا حسرتاً شد یا عباد بر شما محتوم، تا یَوْمُ التَّنَادِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲)

یَوْمُ التَّنَادِ: یکی از اسامی روزِ رستاخیز

ای من‌های ذهنی، پس از آن‌که پادشاهی شما از میان رفت، به ذهن افتادید و فضا را بستید آنگاه تا روز قیامت باید و حسرتاً بگویید. تا روزی که بفهمید باید فضاگشایی کنید و در قیامت همین لحظه به بینهایت و ابدیت خداوند زنده شده و به خوشبختی حقیقی دست یابید.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶)

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتًا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتاً بر من که در کارِ خدا کوتاهی کردم، [یعنی هیچ‌موقع فضاگشایی نکردم و به خداوند تبدیل نشدم] و از مسخره‌کنندگان بودم.» [من‌ذهنی را ادامه دادم.]

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲)

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.» [یعنی من بیمناکم از روزی که یادتان می‌رود فضاگشایی کنید و فوراً به او تبدیل شوید و از خدا کمک بگیرید و خرد او را به این جهان بیاورید. در عوض با من‌ذهنی به یکدیگر کمک می‌کنید.]

ور تو ریو خویشتن را مُنْکِری از ترازو و آینه، کی جان بری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: مکر و حيله، نیرنگ

اگر تو مکر و حيله درونی من‌ذهنی خود را انکار می‌کنی، از ترازو و آینه که دائماً حالِ درون و وضعیت بیرون تو را نشان می‌دهند، کی می‌توانی جانِ سالم به‌در ببری؟

[ترازو میزان هشیاری حضور و هشیاری جسمی ما را نشان می‌دهد و وقتی همانیدگی‌ها از مرکز ما پاک شود، تبدیل به آینه می‌شویم.]

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

پیغمبر فرمود: اگر از خداوند بهشت را می خواهی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می دهد هیچ همانندگی درخواست مکن.

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را جَنَّتُ الْمَأْوِی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوِی: یکی از بهشت های هشتگانه

اگر همانندگی از کسی درخواست نکردی، من ضمانت می کنم که به بهشت این لحظه درآیی و به دیدار خدا نایل شوی یعنی قبل از مرگ جسمی، به خدا زنده شده و در این جهان تماماً در بهشت زندگی کنی.

در دُعا می خواستی جانم ازو کِش بیابَم، مار بِستانم ازو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸)

درحالی که وقتی دزد مار را از من ربود با جان و دل از خدا می خواستم که دزد را پیدا کنم و مارم را از او بگیرم. [دعای ما دائماً دعا برای گرفتن همانندگی ها از خدا است. این خیلی غلط است. آیا واقعاً من از خدا چیزی را می خواهم که با آن همانیده هستم؟]

شُکرِ حق را کان دُعا مَرَدود شد من زیان پنداشتم، آن سود شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹)

خدا را شکر که آن دعایم قبول نشد و آن همانندگی را به دست نیاوردم. من ابتدا اجابت نشدن دعایم را زیانی بر خود می پنداشتم درحالی که به سود من تمام شد.

بَس دُعَاها کان زیان است و هَلاک

وَز کَرَم می نَشَنود یَزَدانِ پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

بسیاری از دعاها که انسان با من‌ذهنی خود در جهت خواستن و به‌دست آوردن همانیدگی‌ها می‌کند، درواقع موجب زیان و هلاک اوست و خداوند از روی لطف و کرمش این دعاها را نمی‌شنود.

بازگرد از هست، سوی نیستی

طالبِ رَبِّی و رَبَّانِستی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸)

رَبَّانی: خداپرست، عارف

ای انسان، هر لحظه از «هست»، حس وجود در ذهن و بلند شدن به‌صورت من‌ذهنی برگرد و با فضاگشایی به‌سوی «نیستی»، مرکز عدم، رهسپار شو؛ زیرا تو دراصل طالب پروردگار و از جنس او هستی.

جای دَخَل است این عَدَم از وی مَرَم

جای خَرَج است این وجودِ بیش و کم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۹)

دَخَل: درآمد، سود

عَدَم: نیستی، نابودی

مَرَم: مگریز

این مرکز عدم، این وجود حقیقی، سود و محصول به بار می‌آورد و جای برکات زندگی است. فضا را بگشا و از آن فرار نکن. ولی این «وجود بیش و کم»، این من‌ذهنی، که همواره در حال کم و زیاد شدن است جای خرج است، یعنی سرمایه‌های آن، که همان همانیدگی‌ها هستند رو به نابودی می‌روند؛ بنابراین آن را نگه ندار و با آن همانیده نشو.

کارگاهِ صُنْعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگاهِ بی‌قیمتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)

صُنْع: آفرینش، آفریدن

از آنرو که «نیستی»، فضای گشوده‌شده، تسلیم و مرکز عدم، «کارگاه» آفریدگاری خداوند است پس هرکسی با فضا‌بندی، مرکز همانیده و پندار کمال از این «کارگاه» بیرون باشد، هیچ‌گونه ارزشی ندارد. [مرکز همانیده، کارگاه شیطان است.]

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

انسان‌های عاشقِ زندگی، وقتی از کسی یا وضعیتی انتظار داشته و بی‌مراد می‌شوند و به مقصود این‌جهانی خود نمی‌رسند، تسلیم شده، فضا باز می‌کنند، آن‌گاه از مولای خود، خداوند، باخبر می‌شوند.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُوِ ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته ذهن، فضاگشایی در اطراف آن، پرهیز از رنجش و شکایت، کشیدن درد هشیارانه و شناسایی و انداختن همانیدگی، راهنمای بهشتِ فضای یکتایی است. ای انسانِ خوش‌سرشت که از جنس خدا هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملایمات و سختی‌ها پیچیده شده است.»

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات » [هرچیزی که با آن همانیده هستیم در آن شهوت و حرص است و در این جهان ما را به جهنم می‌برد.]

جمله قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ درویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

همه قرآن برای قطع سبب‌سازی ذهن آمده‌است، تا انسان به سبب‌سازی در ذهن نپرداخته، با رویدادها همانیده نشود و درد ایجاد نکند؛ بلکه فضا را باز کرده و در آن فضای گشوده‌شده براساس خرد زندگی و حضور ناظر بر روی چیزی که ذهن نشان می‌دهد اثر سازنده بگذارد، همین امر موجب جلال و بزرگی انسان خوش‌سرشت و فضاگشاست که مرکزش از جنس عدم شده و هلاک‌کننده من‌ذهنی پردرد است.

چشم‌بند خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

چشم عدم مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن نبسته است. سبب‌سازی در ذهن سبب می‌شود که انسان در جبر من‌ذهنی بماند و غلط فکر کند. هرکس تحت تأثیر سبب و الگوی ذهنی قرار بگیرد، فضا را باز نکرده، از خرد زندگی استفاده نکند و قدرت صنع و آفریدگاری خود را به کار نگیرد، جزو یاران خداوند نیست.

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام

رَفَضِ اسباب است و علت، والسلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵)

رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن.

همچنین از ابتدا تا انتهای قرآن یعنی در همه‌جای آن، صحبت از طرد و از کار انداختن سبب‌سازی، کارافزایی و علت‌های ذهنی است، والسلام.

کشف این نه از عقلِ کارافزا بود بندگی کن تا تو را پیدا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶)

کارافزا: مجازاً مشغله آور، گرفتار کننده، دست و پاگیر

اما کشف و درک این حقایق و این موضوع سبب سازی به وسیله عقل من ذهنی امکان پذیر نیست. «بندگی کن» یعنی در این لحظه مقاومت و قضاوت را صفر کرده، فضا را بگشا، تسلیم شو و مرکزت را عدم و تبدیل به کارگاه خداوند کن تا این موضوع سبب سازی ذهن برای تو کشف و روشن شود.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند، برای هر انسانی که در این لحظه با فضاگشایی، پایان زمان روان شناختی را رقم بزند و از زمان مجازی ذهن بیرون پریده و به این لحظه ابدی بیاید، طرب و شادی خودش را به معرض نمایش می گذارد. باطن، فضای گشوده شده، بسیار جدی است اما ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی و شوخی خداوند است پس نباید جدی گرفته شود.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که آن چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی و فضای گشوده شده، بسیار جدی است نسبت به من ذهنی کشته است. مواظب باش که جهل و عقل من ذهنی ات دلربایی نکرده و جبرش را به تو تحمیل نکند.

چون غبار نقش دیدی، باد بین کف چو دیدی، قلزم ایجاد بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰)

تو که گرد و غبار همانندگی و درد را دیدی، نیروی باد زندگی که آنها را در تو بلند می کند را هم

ببین. تو که کف، جسم، درد، فکر و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را دیدی، دریای پدیدآورنده آن را نیز ببین.

هین ببین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی پود و تار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱)

به‌هوش باش و ببین که از تو فقط همین دیدن از طریق هشیاری نظر به‌کار می‌آید، این هشیاری جسمی که تو را به‌صورت جسم نشان می‌دهد به‌درد نمی‌خورد و بقیه وجود تو پیه و گوشت و تار و پود جسمی و غیرقابل استفاده است.

شحم تو در شمع‌ها نفزود تاب
لحم تو مخمور را نامد کباب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲)

شحم: پیه، چربی
لحم: گوشت
مخمور: مست

اما ای انسان پیه تو به‌درد شمع‌سازی نمی‌خورد و موجب افزایش نور آن نمی‌شود و گوشت تو نیز کباب مناسبی برای مستان نیست. [جز این‌که به حضور زنده شوی، از نظر جسمانی و ظاهری به‌درد هیچ‌چیزی نمی‌خوری.]

در گداز این جمله تن را در بصر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

بنابراین تمام وجود خود یعنی، همه فکرهای همانیده، دردها و هرچیزی که من‌ذهنیات نشان می‌دهد را در راه بینایی مرکز عدم بسوزان و پیوسته در راه بصیرت حرکت کن، یعنی در راه ایجاد هشیاری نظر، عملاً در اطراف اتفاق این لحظه فضا را بگشا و تسلیم شو.

یک نظر دو گز همی بیند ز راه
یک نظر دو کون دید و روی شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴)

چشمی هست که فقط می‌تواند دو قدم از راه را ببیند، محکوم اتفاقات است و فقط می‌داند باید با چه چیزی همانیده شده، از چه چیزی زندگی بگیرد و به‌سوی کدام اتفاق برود که آن چشم همان من‌ذهنی است.

درمقابل چشم دیگری هست که دارای ترازو و آینه بوده، دو جهان را می‌بیند، یکی جهانی که ذهن نشان می‌دهد و دیگری جهان فضای گشوده‌شده، او اتفاقات را به‌هم می‌ریزد و اتفاق و جهان جدید می‌سازد، هم‌چنین می‌تواند شاه یا خدا را هم ببیند که آن چشم همان حضور ناظر است. [ترازو تشخیص دهنده میزان فضاگشایی ما در این لحظه و آینه نمایانگر وضعیت ما است.]

در میان این دو فرقی بی‌شمار
سُرمه جو، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسِّرِّارِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵)

میان این دو چشم، یعنی چشم هشیاری حضور و چشم من‌ذهنی تفاوت بسیار است، تو فقط جوای سُرْمه باش یعنی از طریق تسلیم و فضاگشایی خواهان بینایی چشم عدم، معرفت و هدایت الهی باش، بدان که تو نمی‌دانی و خداوند به اسرار نهان داناتر است.

چون شنیدی شرح بحر نیستی
کوش دایم، تا بر این بحر ایستی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶)

وقتی «شرح بحر نیستی» را شنیدی یعنی با فضاگشایی دریای یکتایی را دیدی و یا توضیحش را شنیدی، همواره بکوش تا در این دریا بایستی و مرکزت عدم باشد.

چونکه اصلِ کارگاهِ آن نیستی ست که خلا و بی نشان است و تهی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷)

برای این که اصلِ کارگاهِ خداوند آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی نشان و تهی می باشد.

[اگر شما دارای هشیاری حضور هستید و چیزی در مرکزتان نیست، خداوند در مرکز شما در حال کار کردن است ولی اگر برحسب یک الگوی ذهنی کار می کنید و هشیاری جسمی دارید خداوند در مرکز شما کار نمی کند.]

جمله استادان پی اظهارِ کار نیستی جویند و جایِ انکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی، عیب و نقص و ویرانی هستند. [به طور مثال یک پزشک به دنبال مریض است تا او را درمان کند و مهارتش را نشان دهد و یک نجار به دنبال یک چوب بی شکل است تا آن را شکل دهد.]

لاجرم استادِ استادان صمد کارگاهش نیستی و لا بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صمد: بی نیاز

به ناچار کارگاهِ خداوند بی نیاز که استادِ استادان است، نیستی و لا و عدم است، پس شما باید فضا را بگشایید و مرکزتان را از همانیدگی ها خالی کنید تا خداوند در مرکز شما کار کند. [ولی اگر فضا را ببندید و از طریق من ذهنی فکر و عمل کنید و واکنش نشان دهید، کارگاه شیطان می شوید.]

هرکجا این نیستی افزون‌تر است کار حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

در هر کجا، در هر دلی که این نیستی، فضای گشوده‌شده، بیشتر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست و در آن‌جا بهتر کار می‌کند.

نیستی چون هست بالاین طبق بر همه بُردند درویشان سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱)

از آن‌رو که نیستی، مرکز عدم و فضای گشوده‌شده، از نظر خداوند دارای بالاترین مرتبه است، درویشان یعنی انسان‌هایی که مرکزشان را از همانیدگی‌ها خالی کرده‌اند، بر همه پیشی گرفته و از همه عزیزتر و ارجمندتر هستند.

[هر انسانی که به‌صورت من‌ذهنی بلند می‌شود و در جهان مسئله درست می‌کند کم‌ترین ارزش و بینش را دارد و هرکسی که می‌گوید نمی‌دانم، تواضع دارد و از دانش ایزدی استفاده می‌کند او به بالاترین مرتبه می‌رود.]

عاشقی بر من، پریشان‌کنم کم عمارت کن که ویرانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، تو عاشق من هستی، من پارک ذهنی تو را که برحسب همانیدگی‌هایت درست کردی و برای آن‌ها خوشحال هستی را ویران کرده، پریشان‌کنم، کم‌تر با من‌ذهنی و با کنترلِ همانیدگی‌ها آبادانی ایجاد کن، چراکه من همه را ویران می‌کنم.

در میان بحر اگر بنشسته‌ام طمع در آب سبو هم بسته‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۳)

اگر چه در میان دریای اسرار و حقایق خداوند نشسته‌ام اما به آب درون یک کوزه دیگر نیز

چشم دوخته‌ام.

[به عبارتی ما در میان دریای یکتایی نشستیم، ولی اگر هنوز فضا‌بندی می‌کنیم و در من‌ذهنی هستیم، بنابراین باید با فضاگشایی از بحر یکتایی، از خداوند کمک بگیریم و طمع کمک از سبوه‌ای دیگر، یعنی انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند نداشته باشیم. ولی اگر فضا را باز کرده و از زندگی کمک گرفته‌ایم، می‌توانیم از کمک انسان‌های فضاگشایی مثل مولانا نیز بهره و سود ببریم.]

عمر رفت و تو منی داری هنوز

راه بر ناایمنی داری هنوز

(عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۳)

ای انسان، عمرت رفت و شصت، هفتاد سال گذشت، ولی هنوز من‌ذهنی داری و به علت این‌که حس امنیت خود را از همانیدگی‌ها می‌گیری، هنوز در ناایمنی هستی. در صورتی‌که در سنین خیلی پایین‌تر می‌توانستی به خدا زنده شوی و حس امنیت خود را از او بگیری.

زخم کآید بر منی آید همه

تا تو می‌رنجی منی داری هنوز

(عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۳)

زخم به من‌ذهنی انسانی زده می‌شود که از جهان بیرون و انسان‌ها توقع دارد و چون توقعاتش برآورده نمی‌شود، می‌رنجد. ای انسان، تا زمانی‌که تو می‌رنجی هنوز من‌ذهنی داری و به خدا زنده نشده‌ای.

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳)

من به عنوان انسان در عشق ورزیدن و از جنس خدا شدن شهره همه عالم هستم و خرد، عشق و زیبایی، برکت و نیروی وحدت‌بخش زندگی را در این جهان پخش می‌کنم، انسان‌ها را از جنس خداوند می‌بینم و زندگی درون آن‌ها را به ارتعاش درمی‌آورم و خودم نیز به زندگی مرتعش می‌شوم. من چشمم را به بد دیدن، یعنی دیدن از طریق همانیدگی‌ها آلوده نکرده‌ام.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافر نیست رنجیدن

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳)

ما وفا می‌کنیم، یعنی با فضاگشایی از جنس زندگی می‌شویم و در برابر من‌ذهنی خودمان و من‌ذهنی دیگران که غصه به‌وجود می‌آورند و ما را به‌علت عشق‌ورزی ملامت می‌کنند، واکنش نشان نمی‌دهیم، درد هشیارانه می‌کشیم و خوش هستیم، زیرا در این راهی که بزرگانی چون حافظ و مولانا پیشنهاد می‌کنند، در راه زنده شدن به خدا، توقع و رنجش، کافری است. [کافر کسی است که جسم‌ها در مرکزش هستند و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند.]

تیر را مَشْکَن که آن تیر شَهِی است نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ آگهی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

ای انسان، تیری که از سوی خداوند به‌سمت همانیدگی‌هایت پرت می‌شود را با خشم، ستیزه و رنجش نشکن، چراکه این تیر اتفاقات تصادفی پرتاب نشده بلکه از شصت آگاه قضا و کن‌فکان خداوند رها شده‌است، اگرچه در ظاهر شخصی سبب ضرر زدن به همانیدگی‌های شما می‌شود، اما مسبب خداوند است.

ما رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ کُفْتُ حَق کارِ حق بر کارها دارد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

خداوند فرمود: شما تیر نمی‌اندازید، بلکه من تیر می‌اندازم، یعنی هر اتفاقی در این لحظه رخ می‌دهد یا هر فکری به ذهن انسان می‌رسد، همه به‌وسیله خداوند انجام می‌شود و کارِ حق یعنی فضاگشایی و از جنس خدا شدن، بر هر کاری تقدم دارد.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«مَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمَى»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷)

هرگاه تیر قضا به همانیدگی‌هایت برخورد کرد به‌جای شکستن تیر از طریق ناله و شکایت و خشمگین شدن، فضا را باز کن و خشمی را که ناشی از به‌خطر افتادن همانیدگی‌هایت هست، بشکن. زیرا درحالتی‌که خشمگین هستی، دیدِ تو حتی شیرِ مقوی را به‌صورت خون می‌بیند و درواقع هرچیزِ خوبی را بد تلقی می‌کند.

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

هرگاه چیزی در این جهان تو را خوشحال کرد و خواستی آن را در مرکز قرار دهی، در همان لحظه به دوری و فراقِ آن فکر کن و از همانیده شدن با آن پرهیز کن، اگر هم به مرکز آوردی محکم نچسب و برای به‌دست آوردنش نقشه نکش، زیرا این کار، توهم و هیروتِ من‌ذهنی است.

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از آن چیزی که ذهنت به تو نشان داد و تو را شاد کرد تا با آن همانیده شوی، انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما آخرسر هم‌چون بادی که می‌آید و می‌رود، از آن‌ها دور شد و آن را از دست دادند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

از تو نیز جدا می‌شود و خواهد جهید پس خیلی محکم به آن نچسب و با آن همانیده نشو زیرا مایهٔ دردسر است. قبل از این‌که خداوند از طریق قضا و کن‌فکان آن را به‌زور و با درد از تو بگیرد، تا وقت هست خودت همانیدگی‌ها را شناسایی کن و از مرکز بیرون بینداز.

حَزْمِ آن باشد که چون دعوت کند

تو نگویی: مست و خواهان من اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰)

حزم و دوراندیشی این است که اگر مردم با من ذهنی به تو اظهار علاقه کنند و تو را دعوت کنند، با پندار کمال به خودت نگویی که حتماً مست و عاشق من هستند که به من توجه می‌کنند. [بلکه آگاه باشی که شاید توقعی از تو دارند که در صورت عدم رفع آن از تو خواهند رنجید.]

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰)

شبّه: شبّه یا شَبَق نوعی سنگ سیاه و براق

یم: دریا

خوشا به حال آن انسانی که وقتی رزق همانیدگی‌اش کم شده و جفای زندگی را می‌بیند، از این که یک همانیدگی را شناسایی کرده شاد بشود، در این صورت سنگ بی‌ارزش من‌ذهنی‌اش به مروارید حضور تبدیل شده و با فضاگشایی، از جنس دریای یکتایی می‌گردد.

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد

او سزای قُرب و اجری‌گاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱)

جرا: نفقه، مواجب، مُستَمری

اجری‌گاه: در این‌جا پیش‌گاه الهی

هرکس از آن روزی و برکات خاصی که از فضای گشوده‌شده می‌آید آگاه شود، شایسته نزدیکی به خداوند و دستیابی به فضای یکتایی است.

ز آن جرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

نقصان: کمی، کاستی، زیان

هرگاه از این روزی شادی اصیل، عشق و خرد زندگی که از فضای گشوده‌شده می‌آید، کم شود،

در این حالت جان انسان از کمبود آن برکات الهی به لرزه افتاده و پریشان می شود.
[این درحالتی است که خوشی های این جهانی در نظر او پلاستیکی و بی مصرف به نظر می رسد و دیگر به کم و زیاد شدن آنها اهمیتی نمی دهد.]

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

پس انسان از آشفته شدنِ مرکزش و قطع شدنِ شادی و رضایت دائمی که از فضای گشوده شده می آمد، متوجه می شود که حتماً خطایی کرده و همانندگی به مرکزش آورده است.

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنجِ زرِ آمدِ نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

اگر به جفای مردم بادقت و تأمل نگاه کنی آگاه می شوی که درواقع جفا به همانندگی هایت است و قضای الهی می خواهد از این طریق به تو نشان دهد که با چه چیزی همانیده هستی. درنتیجه درک می کنی که هم چون گنجی باارزش و گران بهاست، پس درمقابل آن فضاگشایی می کنی.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

[ای انسان، در صورتی که مرکزت همانیده باشد و من ذهنی را ادامه دهی] قضا و اراده الهی از طریق انسان ها و وضعیت های بیرونی، برای همانندگی هایت تیر حوادث پرتاب می کند، اما به محض این که با فضاگشایی آنها را شناسایی کرده و بیندازی، از آن پس با لطف و عنایتش سپری می کند و تو را درمقابل آسیب آن حوادث حفظ خواهد کرد.

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

جَفَّ الْقَلَمُ بدین معنی است که خداوند هر لحظه حال درون و بیرون انسان را براساس ترازوی مرکزش تعیین می‌کند، اگر به‌عنوان من‌ذهنی بلند شده و یک همانیدگی در مرکزش بگذارد، خداوند هم از طریق ایجاد درد به او جفا می‌کند ولی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم وفا کند، از جنس خداوند می‌شود و خداوند نیز لطف و برکاتش را به چهاربعدش می‌ریزد و به او وفا می‌کند.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[قلم خداوند براساس میزان فضاگشایی، شایستگی انسان را تعیین کرده و حال درون و بیرون او را می‌نویسد.]

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

پس ریاضت را به جان شو مُشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

پس با جان و دلت طالب و مشتری ریاضت درد هشیارانه از دست دادن همانیدگی‌ها شو. اگر در برابر وسوسه‌های ذهن برای اضافه کردن همانیدگی‌ها آگاهانه پرهیز کنی، در این حالت من‌ذهنی را به خدمت گرفته و تحت کنترل خودت درمی‌آوری، در نتیجه جان سالم به‌در خواهی برد.

[انسان باید دائماً هشیارانه من‌ذهنی را به‌کار گرفته و به سبب‌سازی و جبر آن گوش ندهد بلکه خودش به‌عنوان هشیاری حضور، کار این لحظه را تعیین کند.]

ور ریاضت آیدت بی اختیار سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

ای انسان کامیاب، اگر بدون اختیار تو، با خواست و اراده زندگی، ریاضت و سختی درد هشیارانه پرهیز و رهایی از همانیدگی‌ها به تو روی آورد، سر تسلیم فرود آر و شکرانه بده، چراکه آن ریاضت موجب کامیابی و رهایی تو از من‌ذهنی خواهد شد.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن تو نکردی، او کشیدت ز امر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

اگر خداوند آن ریاضت را به تو داد، شکرگزار باش، چراکه تو با اختیار خودت ریاضت نکردی بلکه او از طریق امر کن، که می‌گوید باش پس می‌شود، تو را به‌سوی خودش کشید.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هردو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

من عاشق زندگی هستم و برایم فرقی ندارد که با من قهر باشد و جفا کند یا با لطف و رحمت شادی و خردش را به من بدهد، چقدر عجیب که من عاشق دو چیز متضاد هستم! زیرا هردو حالت سبب بیدار شدن من از خواب ذهن می‌شود.

عاشق صنّع توأم در شُکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صنّع: آفریدگاری.

شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلا.

گبر: کافر

خداوندا، من با صبر و شکر عاشق آفریدگاری تو هستم پس با فضاگشایی مرکزم را عدم می‌کنم تا تبدیل به کارگاه تو بشود. بنابراین هم‌چون کافران، عاشق آفریده تو نیستم و با آن همانیده نخواهم شد.

عاشق صنّ خدا باقر بُود عاشق مصنوع او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

فر: جلال و شکوه

کسی که با فضاگشایی، عاشق آفریدگاری خداوند است دارای فرّ و خرد و عشق ایزدی است. آفرینشش زیبا و بی‌درد خواهد بود. خداوند از طریق او فکر این لحظه را می‌آفریند. اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، عاشق سبب‌سازی ذهن، الگوهای پیش‌ساخته و فکرهای پوسیده و قدیمی‌ست و آن‌ها را در مرکزش گذاشته، کافر است.

تو نظر داری، ولیک اِمعانش نیست چشمه افسرده است و کرده ایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۰)

امعان: دیدِ نظر

تو در من‌ذهنی عقل و نظر داری، ولی دید و دقت نظر نداری. بلکه عقل تو هم‌چون چشمه‌ای راكد و بی‌حرکت است که هیچ جریانی ندارد.

زین همی گوید نگارنده فکر که بکن ای بنده اِمعانِ نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۱)

برای همین است که نگارنده فکرها می‌فرماید که ای بنده، ژرف‌اندیش باش. دقت کن از طریق همانیدگی‌ها نگاه نکن، از طریق فضاگشایی با من و به‌وسیله من نگاه کن.

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیات ۳ و ۴)

«الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا ۚ مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُوتٍ ۚ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ.»

«آن که هفت آسمان طبقه طبقه را بیافرید. در آفرینش خدای رحمان هیچ خلل و بی‌نظمی نمی‌بینی. پس بار دیگر نظرکن، آیا در آسمان شکافی می‌بینی؟»

«ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ.»

«بار دیگر نیز چشم باز کن و بنگر. نگاه تو خسته و درمانده به نزد تو باز خواهد گشت.»

آن نمی‌خواهد که آهن کوب سرد

لیک ای پولاد بر داود گرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۲)

خداوند از تو نمی‌خواهد که تو آهن سرد بکوبی، یعنی از تو انتظار ندارد که در من‌ذهنی با قوانین و قواعد ذهنی تغییر کنی. اما تو مانند فولادی هستی که باید پیرامون داود طواف کنی؛ چرا که داود آهن و فولاد را خم می‌کرد. تو نیز کار بیهوده نکن و به خم‌کننده فولاد که خداوند است نظر کن.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان

زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵)

بیع و شری: خرید و فروش، معامله

ای انسان «جانب بازار جهان» بیهوده نیا و بیهوده نرو. در این خرید و فروش اگر من‌ذهنی را ندهی حضور را نمی‌توانی بگیری. [انسان‌ها نمی‌خواهند منیت و همانیدگی‌های خود را بدهند، نمی‌خواهند به اندازه کافی زحمت بکشند، نمی‌خواهند این ابیات را بخوانند و خودشناسی کنند، نمی‌خواهند سختی بکشند. پذیرش داشتن من‌ذهنی و ایرادهای خود برای پندار کمال یک ریاضت بسیار سخت است. ولی قانون جبران ایجاب می‌کند که این ابیات خوانده و تکرار شود و اگر انسان اشکالی در خودش می‌بیند آن را رفع کند. قانون جبران دو جنبه دارد: قانون جبران معنوی که شامل زحمت، تکرار و کار روی خود است و قانون جبران مادی. انسان در من‌ذهنی مسئولیت خود را بین دیگران توزیع می‌کند و از زیر بار قانون جبران فرار کرده و دچار پدیده «تماشاگر» می‌شود و می‌گوید دیگران کمک می‌کنند. علاوه بر این فضاگشایی اطراف جفای مردم نیز قانون جبران است.]

مرغ کو اندر قفس زندانی است

می‌نجوید رستن از نادانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱)

پرنده‌ای که در قفس زندانی است، راه‌هایی را نمی‌جوید و نمی‌خواهد آزاد شود، این از نادانی و غفلت اوست. [ما نیز در این جهان که به زندان همانیدگی‌ها افتاده‌ایم اگر نخواهیم از این زندان

آگاه و آزاد شویم به خاطر نادانی و عقل من ذهنی ماست که فکر می‌کنیم به این جهان آمده‌ایم که در ذهن بمانیم.]

این جهان زندان و ما زندانیان حُفره کن زندان و خود را وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲)

این جهانی که در آن همانش با چیزهایش از طریق ذهن صورت می‌گیرد، مانند زندان است. درحقیقت هشیاری زندانی ذهن شده‌است؛ پس فضا را بگشا، حضور ناظر باش، آجرهای این زندان را که همانیدگی‌های توست بکن و خودت را از آن آزاد کن.

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»
«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

طفل تا گیرا و تا پویا نبود

مرکبش جز گردن بابا نبود

(مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۳)

گیرا: گیرنده، قوی

پویا: راه‌رونده، پوینده

تا زمانی که طفل هنوز قدرت بدنی نیافته و نمی‌تواند راه برود، بر دوش پدرش می‌نشیند.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود

در عَنّا افتاد و در کور و کبود

(مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۴)

عَنّا: مخففِ عَناء، رنج، سختی

کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن

وقتی طفل نیرومند شود، دست و پایش قوت گرفته و بتواند حرف بزند و بجنبد، گردن پدر را رها می‌کند؛ درنتیجه زمین می‌خورد، به درد و سختی می‌افتد و کور و کبود می‌شود. این حالت من ذهنی‌ست که هم نمی‌بیند و هم خودش را به در و دیوار می‌زند و زخمی می‌شود.

جانهای خلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۵)

انسان‌ها قبل از این‌که وارد این جهان شوند، من‌ذهنی درست کرده و دست و پای ذهن پیدا کنند، به این‌که از جنس خدا هستند وفا داشته و در صفا و پاکی خلوص هشیاری بوده‌اند.

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرود آید، هبوط کنید.

وقتی با فرمان «اِهْبَطُوا»، از بهشت فرود آید، هشیاری انسان‌ها در ذهن همانیده شد، از عشق دور شدند و بیش از حد من‌ذهنی‌شان قوی شد، در این صورت زندانی هیجاناتی مثل خشم، حرص و شاد شدن حاصل از زیاد کردن همانیدگی‌ها شدند.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«قُلْنَا اِهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: «همه از بهشت فرو شوید [به این دلیل که بیش از حد همانیده شده‌اید و از موازنه زندگی بیرون رفته‌اید]؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند [نداشتن ترس و اندوه معیار پیروی از انسان‌هایی مثل مولانا است]»»

ما عیالِ حضرتیم و شیرخواه

گفت: اَلْخَلْقُ عِیَالٌ لِّلَالِه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۷)

عیال: خانوار.

ما انسان‌ها خانوار خداوند، شیرخواه و کودک هستیم، زندگی را درواقع بلد نیستیم؛ به عبارت دیگر تمام مخلوقات عالم، جزو خانواده خداوند هستند. چنان‌چه حضرت رسول می‌فرماید: «همه مردم خانوار خدا هستند.»

آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند کو ز رحمت نان دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸)

همان خداوندی که از آسمان باران می‌دهد، قادر است که از رحمت خودش به انسان نان و غذای روح داده و هدایتش کند. [یعنی باید فضا را باز کنیم تا از آسمان درون غذای ما بیاید. اگر این کار را نکنیم و با دست و پای من‌ذهنی حرکت کنیم، این همان مکر و حيله‌ایست که در آن گیر افتاده‌ایم.]

فعلِ توست این غصه‌های دَم‌به‌دَم این بُود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

این غصه‌های پی‌درپی که هر لحظه برای تو پیش می‌آید نتیجهٔ تجسم کردن چیزها در ذهن و گذاشتن و انباشتن آن‌ها در مرکز توست. هر همانیدگی غصه خودش را دارد. معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» نیز همین است که در این لحظه خدا، درون و بیرون تو را مطابق شایستگی تو می‌نویسد. با فضاگشایی با اتفاق این لحظه موافقت کن تا زندگی تو درست نوشته شود و کرم او به چهار بُعدت جریان یابد.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

چون به من زنده شود این مُرده‌تن جانِ من باشد که رُو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:]

هرگاه انسانی که در من‌ذهنی در اثر همانیدگی مُرده‌است، فضا را بگشاید و به من زنده شود، این جان من است در او که به‌سوی خودم حرکت می‌کند. [به عبارت دیگر این خداوند است که با مشیت، قضا و کن‌فکان خودش در انسان به بی‌نهایت خودش قائم می‌شود.]

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

من جانِ انسانی را که در او به خودم زنده شده‌ام بزرگ و با عظمت می‌کنم. آن جانی که از طریق فضاگشایی به او بخشیده‌ام و از جنس حضور است بخشش مرا می‌بیند و سپاسگزار است. درحالی‌که من ذهنی نمی‌تواند آن را ببیند.

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

جان نامحرم من ذهنی که در اثر انقباض به وجود می‌آید قادر به دیدن روی خداوند نیست فقط جانی که از طریق فضاگشایی در انسان زنده می‌شود می‌تواند خدا را ببیند زیرا درحقیقت اصل او امتداد خداست.

در دَمَم، قصاب وار این دوست را
تا هلد آن مغزِ نغزش، پوست را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱)

[مولانا از جانب زندگی می‌گوید:] من مانند قصابان دم ایزدی خود را بر جان انسان ذهنی می‌دَمَم تا «مغز نغزش» که من هستم، پوست من ذهنی را تشخیص دهد و آن را بیندازد.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

[خداوند می‌گوید:] ای انسان، فضا را باز کن، شادمان و آسوده‌خاطر باش و در این فضای گشوده‌شده، احساس امنیت بکن چراکه من با بارش بخشش و رحمت با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند یعنی تو را دوباره سبز و زنده می‌کنم.

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

من غمِ تو را خورده و به تو کمک می کنم، تو دیگر در من ذهنی، غمِ همانیدگی ها را نخور بلکه فضا را باز کن و لحظه به لحظه هشیارانه از جنسِ من بشو؛ چراکه من از صد پدرِ مهربان نسبت به تو مهربان ترم.

بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی

صوفی نشود صافی، تا درنکشد جامی

(سعدی، دیوان اشعار، غزل شماره ۵۹۷)

انسان سفرهای بسیاری باید بکند تا از خامی به پختگی برسد. [از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به ذهن سفر کرده است. در ذهن نیز مرتب با چیزها همانیده شده و آزاد می گردد تا در نهایت پخته شود.] صوفی اگر از دستِ زندگی جام نگیرد، صافی نمی شود.

آن مَعِیتِ کی رود در گوشِ من

تا نگردم گردِ دَوْرانِ زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸)

زَمَن: زمان، روزگار

تا زمانی که همه روزگار را نگردم، تسلیم نشده و از من ذهنی با فضاگشایی به فضای یکتایی سفر نکنم، چگونه ممکن است این حقیقت به گوشِ جانم برود که خداوند همیشه همراه من است. [خداوند می خواهد در هر باشنده ای از جمله انسان به خودش زنده شود.]

کی کنم من از مَعِیتِ فهمِ راز؟

جز که از بعدِ سفرهای دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹)

من چگونه می توانم با من ذهنی به این «راز» پی ببرم که «خداوند در هر لحظه همراه من» است؟ مگر این که حقیقتاً فضا را باز کرده و از همانیدگی ها به آسمانِ فضای گشوده شده درونم سفر کنم تا متوجه بشوم که خداوند در طولِ این سفرِ تکامل، همیشه همراه من بوده است.

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)

همچنین حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «دوست داشتنِ وطن از ایمان نشأت می‌گیرد»، سخنی درست است به شرط آن‌که ای انسان، ابتدا وطنِ حقیقی خود یعنی مرکز عدم و فضای یکتایی را بشناسی و از ذهن بیرون بیایی.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن‌دوستی از ایمان است»

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱)

این‌قدر از حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» دم نزن و نگو که وطنِ حقیقی من، ذهن است و آن را دوست دارم؛ از این مرحله ذهن عبور کن و در آن متوقف نشو؛ چراکه ای «جان»، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو آن سوی ذهن یعنی فضای یکتایی است و در «این‌سو» یعنی در من‌ذهنی نیست.

اندرین فسخِ عزایم، وین همم در تماشا بود در ره هر قدم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۴)

[انسان، گنجی را که در درونش می‌باشد، نادیده گرفته و برای یافتنِ آن به فضای ذهن سفر می‌کند.] در این مسیر برای یافتنِ گنج، هر قدمی که برمی‌داشت به این موضوع فکر می‌کرد که چگونه خداوند عزم‌های او را در جهتِ همانیده شدن و خواستنِ زندگی از چیزها، فسخ و نابود کرده و خواسته‌های من‌ذهنی‌اش را بی‌اثر می‌کند. این‌چنین انسان نمی‌توانست در دنیای ذهن، گنج حضور را پیدا بکند. [در این جهان از چیزهای بسیاری از جمله پول، مقام، زیبایی، دانش و همسر زندگی خواستی و به درد افتادی اما هیچ‌کدام از آن‌ها به تو زندگی ندادند. اگر می‌بینی که خداوند، عزم تو را در هرجهتی که می‌روی فسخ کرده و به درد افتادی، بهتر است که این موضوع را درک بکنی که آن، راهِ زندگی نیست.]

خانه آمد، گنج را او باز یافت کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۵)

در نهایت انسان به خانه اصلی یعنی به فضای یکتایی بازگشت و گنج حضور و مرکزِ عدم را در درون خود یافت و کارش به برکت لطف خداوند، سر و سامانی گرفت. [بهتر است قبل از این که در ذهن به درد و بلای زیادی دچار شوی، سریع از جهان ذهن به فضای یکتایی بروی.]

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلت شهر به شهر بُردمت، بر سرِ ره نمانمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲)

نمانمت: نگذارم تو را.

[خداوند به انسان می‌گوید:] از مرحله خاک تا بشر یعنی از مرحله من‌ذهنی تا تبدیل به هشیاری حضور، راه بسیار طولانی است و اگر به من اجازه بدهی و فضا را باز کنی، من تو را مرحله به مرحله و شهر به شهر از جهان ذهن به فضای یکتایی می‌برم و در هیچ مرحله‌ای رهایت نمی‌کنم تا در نهایت به یک انسان حقیقی با فضای درون بی‌نهایت باز شده تبدیل بشوی.

خفته از احوالِ دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن

انسانی که به‌طور حقیقی روی خود کار کرده و می‌خواهد به خداوند زنده شود، روز و شب از احوال و خبرهای دنیا و سبب‌سازی من‌ذهنی، چشم فرو بسته و خفته است؛ او فضا را باز می‌کند و با دانش من‌ذهنی در فکرهايش دخالتی نمی‌کند بلکه اجازه می‌دهد ذهن ساده شده‌اش هم‌چون قلم در دست خداوند بچرخد و از آن فضای گشوده‌شده، خرد بیاید.

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴)

اگر کسی دست نویسنده را نبیند گمان می‌کند که حرکتِ قلم از خودِ قلم است. هم‌چنین کسی

که فضا را باز نکرده و قدرتِ خداوند را نبیند فکر می‌کند که ابیات مولانا از خود اوست درحالی‌که مولانا هم‌چون قلم در دستِ خداوند است. [اگر فضا را باز کنی و ذهن را بالا نیاوری، به‌صورت ابزاری در دستِ خداوند هستی].

گر سران را بی‌سری، درواستی

سرنگونان را سری درواستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹)

اگر من‌های ذهنی قبول می‌کردند که سرِ من‌ذهنی و سبب‌سازی آن به درد نمی‌خورد و از طریق همانندگی با چیزهای این جهانی درد زیادی ایجاد کرده‌اند، به این نتیجه می‌رسیدند که قانون زندگی ایجاب می‌کند این سرِ ذهنی را دور بیندازند و سرنگون شوند، آن‌گاه سرِ خداوند و خرد زندگی را به‌دست می‌آوردند.

باز آن هاروت و ماروت از بلند

جنسِ تن بودند زآن زیر آمدند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷۳)

[هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به قصدِ راهنمایی انسان‌ها به زمین رفتند. خداوند به ایشان فرمود که اتصالات را با من قطع نکنید. به محض این‌که پا به این جهان گذاشتند، بسیار هم‌هویت شده، فضا را بستند و به ذهن رفتند.] هنگامی که هاروت و ماروت به عیبِ انسان‌ها نظر کردند آن‌گاه از جنسِ جسم شده، از فرازِ آسمان‌ها به زمین فرود آمدند و در زیر ماندند.

سجده آمد کندن خشتِ لَزَب

موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرَبْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

لَزَب: چسبنده

کندن خشتِ من‌ذهنی و همانندگی‌های چسبنده، همان سجده و تسلیم شدن است. این سجود و فضاگشایی در لحظه، موجبِ نزدیکیِ انسان به خداوند شده و سبب می‌شود که با زندگی یکی شود. [این امکان وجود دارد که با یک تسلیمِ بزرگ، کلِ من‌ذهنی بیفتد.]

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

«كَأَلَّا لَا تُطِعُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او [یعنی از من‌ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

چه در افتادیم در دنبالِ خر؟
از گلستان گوی و از گل‌های تر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱)

چرا ما به دنبالِ خرِ من‌ذهنی و مکر و دغل‌های آن افتاده و در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم؟ بهتر است فضا را باز کرده و از گلستانِ فضای گشوده‌شده و گل‌های پُرطراوت آن سخن بگوییم.

این سخن پایان ندارد ای جواد
ختم کن، واللّٰهُ اعْلَمُ بِالرَّشَادِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸۵)

ای جوانمرد، این سخنان پایان ندارد بنابراین فضا را بگشا، این حرف‌ها را تمام کن و از سبب‌سازی ذهن بیرون بپر؛ بدان که خداوند از طریق فضای گشوده‌شده به رشد و هدایتِ انسان‌ها، داناتر است.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان